

عشق شناسی با شعر فارسی

یا

وقتی عاشق شدیم چه کنیم؟

مقاله‌ای در مقوله‌ی عشق

به ضمیمه‌ی راه‌های درمان

کتاب اول از مجموعه‌ی

" ادبیات درمانی "

عاقلان نقطه پرگار وجودند ، ولی

عشق داند که در این دایره سرگردان اند

حافظ

فهرست مطالب

.....

مقدمه

شعر فارسی و به‌ویژه اشعار کهن ما، گنجینه‌ای از دانش کاربردی هستند. مجموعه‌ای از آگاهی‌ها که علاوه بر ارتقاء بینش ما نسبت به جهان، درس‌هایی از شیوه‌های عملی «بهبترزیستن» و «بهبترمردن» را نیز به ما می‌آموزند.

ادبیات، تنها وسیله‌ای برای سرگرمی و وقت‌گذرانی نیست؛ یا مخدری برای فراموشی رنج‌های زندگی و رهایی از ملال روزمرگی.

ادبیات، ترجمه‌ای هنرمندانه از اندیشه‌ها و تجربه‌های زیسته‌ی ادیبان جهان است که با تحت‌تأثیر قرار دادن احساس مخاطب، به ذهن و فکر او تزریق می‌شود.

ما می‌توانیم با پناه بردن به ادبیات و بخصوص شعر کلاسیک، درمان مناسبی برای دردها و رنج‌های روحی بشر بیابیم. رنج‌هایی که بین همه ما مشترک‌اند.

آن چه مسلم است، این که نباید حاصل دسترنج شاعران و ادیبان بزرگمان را، تنها به جهت سرگرمی و تفریح به کار ببریم. چرا که این ظلمی است در حق خودمان و در حق بزرگانی که برای گردآوری این گنجینه‌ی عظیم، از عمر خود مایه گذاشته‌اند و خون دل‌ها خورده‌اند.

درست است که حافظ و سعدی و دیگر بزرگان، در برابر عمری که صرف پدید آوردن شاهکارهای ادبی کرده‌اند، از ما دست‌مزدی طلب نمی‌کنند اما این مساله، از میزان وظیفه و مسئولیت ما نسبت به بزرگداشت و قدرشناسی از این شاهکارها کم نمی‌کند.

ما موظفیم و بیش‌تر از موظف بودن، محتاجیم که از این گنجینه‌های گرانبها، برای بهبود زندگی بشری، بهره ببریم.

کتاب اول : عشق

در مجموعه کتاب‌های "ادبیات‌درمانی"، ابتدا به سراغ مقوله آشنای «عشق» رفته ایم. اما چرا اول عشق؟

چون من، «عشق» را در زمره‌ی بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رنج‌های روحی بشر دسته‌بندی می‌کنم و در این مجموعه، دغدغه‌ام تسکین و بلکه درمان همین رنج‌های بشری است.

عشق، منشا پیدایش بسیاری از احساسات ما از قبیل غم، شادی و حتی خشم است و به سایر احساسات نیز، قوت و قدرت بیشتری می‌بخشد و آن‌ها را در خاطر و خاطره‌ی ما ماندگارتر می‌کند. دلیل دیگر این که «عشق»، زبان مشترک همه مردم دنیا است. همه آن‌ها را می‌فهمند و به آن نیاز دارند.

به همین دو دلیل است که می بینیم در انواع هنر و به خصوص در ادبیات و به خصوص تر در شعر، "عشق" از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. شاعران بیش از هر موضوع دیگری به آن پرداخته اند و درباره‌اش سخن‌ها گفته اند.

در این مقاله، به جمع‌آوری و دسته‌بندی اشعار عاشقانه، پرداخته ایم؛ اما نه بصورت فهرست الفبایی یا موضوعی؛ بلکه مقصود اصلی ما، شناخت ماهیت «عشق» و خصوصیات آن به وسیله شعر شاعران و سپس یافتن راهکارهایی عملی برای مواجهه‌ی درست با آن است.

ترتیب مطالب به این صورت است که ابتدا سخنی مختصر درباره چستی عشق گفته شده و سپس برای شناخت بهتر آن، به بررسی نسبتاً مفصلی از علائم عشق، که از اشعار فارسی برداشت می شود، پرداخته ایم.

از آنجا که یافتن راهکارهای عملی از لابه لای اشعار، مقصود اصلی این جمع‌آوری بوده، بررسی اثرات عشق، یا به عبارت بهتر «مزایا و معایب عشق»، به عنوان آخرین بخش آورده شده است.

در بعضی از بخش‌ها، ممکن است بیان مطالب، طنز آمیز به نظر برسد. اما این برداشت، بیشتر ناشی از رویکرد متفاوت این متن، به مسائلی است که پیش از این، از زاویه دیگری به آن‌ها نگاه می کرده‌ایم.

تعریف عشق

با این که درباره عشق بارها گفته اند و بسیارها گفته اند، اما هنوز هم تعریف روشن و واحدی از معنی عشق وجود ندارد. بسیار پیش می آید که این کلمه با هم خانواده هایش، مانند «محبت» و «مودت» یکسان دانسته می شود یا حتی با متضاد هایش، مانند خودخواهی و هوسبازی، اشتباه گرفته می شود.

به همین دلیل هم ، سوال هایی از این دست، هنوز در ذهن ما پاسخ روشن و یکسانی ندارند:

-عشق چیست؟

-فرق عشق و محبت و هوس در چیست ؟

-انواع عشق کدام است ؟

- در سریال های مرسوم امروزی، که معمولاً عشق های به اصطلاح مثلثی و مربعی و پنج-شش ضلعی فراوان دیده می شود، کدام فرد واقعا عاشق است و مستحق توجه و دلسوزی؟ و کدام یک هوسباز و خودخواه است و نباید به ابراز محبتش اعتماد کرد؟

در این مقاله، قرار نیست درگیر تعریف های لغوی و اصطلاحی شویم یا سراغ تفاوت عشق با مترادف هایش برویم؛ چون آن گونه تعریف ها، در کتاب های معتبر گذشته، بسیار گفته شده اند.

ما مستقیم به سراغ خود اشعار می رویم و از مضامین آن ها کمک می گیریم. اما در ابتدا، بر سر یک تعریف کلی توافق می کنیم تا بتوانیم بر پایه‌ی آن تعریف مشترک، نخ تسبیحی برای ادامه‌ی درست این راه، در دست داشته باشیم:

آنچه در اینجا از واژه "عشق" اراده می‌کنیم، "خواستن شدید یک انسان دیگر" است. به حدی شدید که ذهن عاشق را درگیر و احوال روحی او را دگرگون کند.

اما نکته مهمی که بهتر است در مقدمه به آن پردازیم، پاسخ به سوالی است که احتمالاً برای بسیاری از خوانندگان پیش می‌آید و در هنگام خواندن مثال‌هایی که از شعرای کاملن متفاوت ذکر می‌کنم، این سوال در ذهنشان تکرار خواهد شد:

«منظور شما از «عشق»، عشق زمینی ست یا آسمانی؟»

در پاسخ به این سوال، توضیح مختصری درباره ماهیت فلسفی عشق لازم است.

شکی نیست که عشق انواع متفاوتی دارد. اما تفاوت این انواع، از قبیل تضاد یا تناقض نیست. عشق، عشق است. نه مشترک لفظی ست و نه دارای اقسام متضاد و متباین.

در حقیقت عشق، مانند "وجود" است. یعنی به اصطلاح برخی از فلاسفه، مفهومی تشکیکی و دارای مراتب است.

همچنان که بعضی از موجودات، وجود قوی تری دارند و در مرتبه بالاتری از وجود قرار می‌گیرند، عشق نیز در آن‌ها متفاوت است. بعضی عشق‌ها بلند مرتبه تر و نیرومندتر هستند و صاحبان آن‌ها، آثار بیشتر و طولانی‌تری از عشق را مشاهده می‌کنند؛ ولی بعضی از عشق‌ها ضعیف تر و کم‌اثرترند و به خاموشی و فراموشی نزدیک تر.

در تشبیه محسوس تری می‌توان گفت که عشق، مانند نور است. همان‌گونه که نور، حقیقتی واحد با مراتبی متفاوت است، عشق نیز به تناسب ظرفیت موجودات، به شکل‌های متفاوتی در آن‌ها ظهور می‌کند و روشنایی و گرمایی متفاوت از خود بروز می‌دهد.

این تفاوت، بیشتر از جنبه‌ی شدت و ضعف است مانند تفاوت نور خورشید و نور شمع، که هر دو در حقیقت و ماهیت، نورند و روشنایی بخش، اما این کجا و آن کجا؟

اراده عشق بر این قرار گرفته است که به هر موجودی با توجه به ظرفیت وجودش، از این نور بهره‌ای برساند.

به این ترتیب، تفاوتی که در مصادیق عشق وجود دارد و با دیدن مثال‌هایی از شاعران متفاوت به ذهن ما خطور می‌کند، قابل توجیه است. مثلاً عشقی که مولوی به عنوان یک عارف از آن سخن می‌گوید، و دعوت به مردن در آن عشق می‌کند، با دیگران متفاوت است.

عشق در تعریف فلاسفه و عرفا، مخصوص به انسان نیست بلکه حتا در انواع دیگر موجودات، از جمله حیوانات و نباتات نیز مرتبه‌ای از آن وجود دارد. در آن تعریف جامع و وسیع، عشق به معنای "تمایل شدید" است.

اما در این مقاله، ما به نوع انسانی عشق می‌پردازیم و آن معنای کلی و جامع را به این تعریف محدود می‌کنیم: "تمایل شدید یک انسان به انسانی دیگر"

زیرا مطالبی که در اینجا گفته می‌شود، مربوط به زندگی روزمره و پیدایش عشق به عنوان یک مشکل و رنج است که قصد داریم با توسل به ادبیات، به درمان آن پردازیم.

اما در جریان بحث می بینیم که معنایهای دیگری از عشق هم وجود دارند که از نظر ماهیت، شبیه به همین عشق ها هستند و نیز می بینیم که شاعران با اشعار خود، این شباهت ها را تایید کرده اند .
مخصوصا در باره شناخت علائم، به این مساله مهم پی می بریم که عشق ، حقیقتی واحد با بروز و ظهوری متفاوت است. مانند وجود ، مانند نور .

آن چه در نهایت، میزان ارزش و اصالت عشق را معین می کند، مدت دوام آن و میزان اثرات مثبتش در زندگی انسان است. یعنی عشق ، هرچقدر با دوام تر و مفید تر، ارزشمند تر و اصیل تر .

شناخت علائم عشق

همانطور که گفته شد، عشق در اینجا، به معنای خواستن شدید یک انسان دیگر است . این خواستن شدید ، در واقع منجر به نوعی "بیماری روحی" می شود و تاثیرات مستقیمی بر جسم می گذارد.

شهاب الدین سهروردی ملقب به شیخ اشراق، فیلسوف معروف اسلامی در «رساله عشق» می گوید :

«عشق» را از عَشَقَه گرفته اند و آن گیاهی است که در باغ پدید آید در بُن درخت؛ اول بیخ در زمین سخت (و محکم) کند، پس سربرآرد و خود را در درخت می پیچد و همچنان می رود تا جمله درخت را فراگیرد، و چنانش در شکنجه کند که نم در درخت نماند، و هر غذا که به واسطه آب و هوا به درخت می رسد به تاراج می برد تا آنگاه که درخت خشک شود...

...اما عشق به هر کس جا ندهد و به هر دیده روی ننماید، و اگر جایی خواهد فرود آید، اول «حزن» را بفرستد تا خانه خالی کند و از آمدن آن سلیمان خبر دهد. پس عشق فرود آید و پیرامون خانه بگردد. ناهمواری ها را خراب و نادرستی ها را راست نماید. آنگاه قصد درگاه حسن کند. پس چون عشق به ما استعداد وصل می دهد باید بدان تسلیم شویم.

(به نقل از سیمین دانشور در کتاب جزیره ی سرگردانی)

بنابراین تعبیر، این که ما عشق را نوعی بیماری می دانیم یا به بیماری تشبیه می کنیم، در ابتدا شاید غیر منصفانه به نظر برسد و گمان شود که قصد داریم از ارزش عشق بکاهیم و اثرات مثبت آن را نادیده بگیریم. اما چنان که سهروردی نیز در ادامه سخنش اشاره می کند، عشق از جمله رنج هایی است که برای ساختن و آباد کردن خانه قلب انسان، ابتدا دست به نابودی وضع گذشته می زند.

در ادامه، با دقت بیشتر می بینیم که شعر شاعران و رفتار عاشقان نیز، این سخن را تایید می کنند.

سعدی می فرماید:

موجب فریاد ما، خصم نداند که چیست

چاره مجروح عشق، نیست به جز خامشی

یا مثلن شاعر عارف، در این شعر معروفش، می فرماید :

من به خال لب‌ت ای دوست گرفتار شدم

چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

یا این بیت از فریدون مشیری:

بیمار خنده‌های تو ام بیشتر بخند

خورشید آرزوی منی گرم تر بتاب

همان‌گونه که بیماری‌ها، علاوه بر سختی‌هایشان، فوایدی نیز برای بدن دارند، عشق نیز با وجود آزارهایش، مزایای متعددی دارد که پس از بحث‌های شناختی و بیان راه‌های درمان، آن مزایا را بر خواهیم شمرد.

قدر مسلم این است که عشق در ابتدای ورود، انسان را از حالت عادی و همیشگی‌اش خارج می‌کند. می‌توان گفت که او، ناگهان به قلب روزمرگی و عادت می‌تازد و همه چیز را زیر و زبر می‌کند.

درست شبیه به یک "بیماری" که بدن را از حالت تعادل خارج می‌کند و نظام معمول و مورد انتظار از عملکرد بدن را به هم می‌ریزد. به همین جهت می‌بینیم که در شعر شاعران، به «بیماری» یا «مستی» تشبیه می‌شود.

من مست می‌عشقم، هشیار نخواهم شد

از خواب خوش مستی، بیدار نخواهم شد

اما در بین بیماری‌های مختلف که آثار متفاوتی بر بدن می‌گذارند، عشق، بیشتر شبیه به بیماری سرماخوردگی است؛ با همان تنوع در نوع و ویروس و تقریباً با همان علائم، از قبیل تب، اختلال در بعضی از حواس پنجگانه و... که در بدن‌های مختلف، به شکل‌های مختلفی بروز میکند.

در این قسمت برای پیداکردن شناخت بهتری از احوالات ناشی از عشق، به بررسی علائم آن در شعر شاعران می‌پردازیم.

بررسی علائم عشق :

برای اثبات شباهت عشق با بیماری و سپس پرداختن به مساله "راه‌های پیشگیری" و "راه‌های درمان" ابتدا به توصیف شاعران پارسی‌گوی از عشق توجه می‌کنیم. چرا که شناخت علائم بیماری، به شناخت بهتر راه‌های درمان کمک می‌کند.

علائم این بیماری‌گونه، به دو دسته‌ی "روحی" و "جسمی" تقسیم می‌شوند. البته در علوم انسانی و روانشناسی، تقسیم‌بندی (دوتایی) چندان منطقی نیست؛ چنان‌که در منطق و ریاضی هست.

پس در اینجا وقتی می‌گوییم "دو دسته" منظور دو دسته‌ی کاملاً جدا از هم نیست؛ چرا که این علائم، درهم‌تنیدگی‌هایی دارند که تفکیک کامل آن‌ها از یکدیگر را غیرممکن می‌کند. علاوه بر این که منبع پژوهش ما، شعر است و شعر نیز در ذات خود آمیخته با کنایه و پیچیدگی است. بنابراین، در شاهد مثال‌های شعری، مناقشه‌ای هم نیست.

هدف از این تقسیم در اینجا، تنها کمک به روشن تر شدن مطلب است .

علائم جسمی بیماری عشق :

۱-حرارت بالای بدن(تب) :

اولین ویژگی که مورد اتفاق همه ی شاعران گذشته و امروز است، احساس داغی و حرارت بالا در بدن یا همان «تب» است. البته در بسیاری از موارد، اصلا تبی در کار نیست و تنها احساسی شبیه به "تب" در درون عاشق وجود دارد؛ هر چند در بعضی از موارد ممکن است نمود بیرونی هم داشته باشد؛ مانند کودکی که از غم دوری یکی از والدینش تب می کند که پزشکان به آن "تب فراق" می گویند.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

"عشق" پیدا شد و "آتش" به همه عالم زد

جلوه ای کرد رُخت، دید مَلک عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

در این شعر، جناب حافظ می فرماید کار عشق از همان ابتدا، آتش زدن بر همه عالم بوده است. پس طبیعی ست که عشق در هر جانی حلول کند با خود حرارت و گرمای آتش را به ارمغان می آورد.

همچنین در بیت دیگری چنین می گوید:

یارب این آتش که بر جان من است

سرد کن ، آن سان که کردی بر خلیل

که در اینجا هم مراد از آتش، آتش عشق است.

نمونه ای دیگر از شعر کهن:

با سوخته جانان چه کند آتش دوزخ؟

من ساخته ام با تَب هجران تو چندی

در این بیت، شاعر به زیبایی از ترکیب «سوختن و ساختن» بهره گرفته است که نشان از صبر و بردباری عاشقانه نیز هست. او می گوید آتش دوزخ بر جانی که در «تب عشق» سوخته باشد کارگر نخواهد بود. شاید این تعبیر در نگاه اول، تشبیهی مبالغه آمیز به نظر برسد اما از نگاه عارفان، می تواند مساله ای کاملا منطقی و قابل پذیرش باشد. این که سوختن به آتش عشق حقیقی، مانع از ملاقات با آتش دوزخ خواهد شد.

نمونه هایی از شعر معاصر:

سرم داغ است، یک کوره تبم، انگار خورشیدم

فقط یکریز می گردد جهان دور سرم یعنی . . .

در این بیت شاعر علاوه بر تب، به سرگیجه هم اشاره میکند که در بعضی موارد مشاهده شده است. در بیت دیگری از همین شاعر می خوانیم:

لرزید دست هایم و سرگیجه ام گرفت

آوردت دلیل زوال خودم شوی . . .

البته سرگیجه، علامت رایجی نیست و ممکن است علت دیگری غیر از عشق داشته باشد.

۲- رنگ پریدگی :

گویند: روی سرخ تو سعدی که زرد کرد؟

اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم

در این بیت، استاد سخن سعدی، از آرایه زیبای "حسن تعلیل" استفاده کرده و رنگ پریدگی عاشق را به سبب کیمیاگری جناب عشق می داند.

حافظ نیز، همان معنا را به این صورت گفته است :

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من

آری، به لطف روی شما خاک زر شود

حافظ، معمولاً خود معشوق را خطاب قرار می دهد و در اینجا، زرد روی خود را از الطاف معشوق می شمارد که عشق روی او، یا اشتیاق دریافت توجه او، خاک را به طلا تبدیل می کند. همچنان که این مضمون را در بیت معروف دیگری هم درباره معشوق گفته است :

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بُود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟

همچنین سعدی در غزل زیبای دیگری می گوید:

ما در این شهر غریبیم و در این ملک فقیر

به کمند تو گرفتار و به دام تو اسیر

گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست

رنگ رخسار خبر می دهد از سر ضمیر

در بیت اول منظور از گرفتاری به کمند دوست، همان عشق است و شاعر در این بیت، رنگ رخسار را علامتی بر پریشان حالی عاشق می داند. البته دقیقاً معلوم نیست که در اینجا منظور شاعر از «رنگ

رخسار»، سرخی چهره عاشق است (به جهت همان تب بالا که ذکر شد) یا رنگ پریدگی چهره او به جهت ضعف ناشی از بیماری. ولی با توجه به سایر ابیات، احتمال دوم قوی‌تر است. در هر دو صورت، می‌توان گفت که رنگ رخسار، یکی از علائم بیماری عشق است.

شعر معاصر:

من چه‌ام؟ زردترین برگ خزان، این از من
تو چه؟ سر سبزترین ماه بهار؛ این از تو

۳- اختلال در حواس چهارگانه :

منظور از حواس چهارگانه ، بینایی ، شنوایی ، بویایی و چشایی است . در مورد حس لامسه، اختلال قابل توجهی گزارش نشده است.

در بعضی بیماری‌ها ، اختلال در فرستنده اطلاعات یعنی چشم، گوش، بینی و زبان است؛ اما در بعضی دیگر (مانند بیماری مورد نظر ما) پردازشگر، یعنی مغز است که دچار اختلال می‌شود. در این حالت، مغز عاشق آنچه را که با حواس درک میکند، به روشی متفاوت از دیگران تفسیر می‌کند.

به همین جهت است که بزرگان فرموده اند :

-حُبُّ السَّيِّءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ

- دوست داشتن، کور و کر می‌کند.

در این کلام، منظور از دوست داشتن، همان دوست داشتن شدید است که در تعریف عشق گفتیم . یعنی عشق، در بسیاری از مواقع موجب می‌شود که عاشق، واقعیت‌ها را درست نبیند و نشنود.

بنابر این می‌توان گفت اولین حس‌هایی که دچار اختلال می‌شود، بینایی و شنوایی است که نمونه‌هایی از اقرار به این اختلال را در شعر شاعران می‌بینیم.

-حس بینایی :

به مجنون گفت روزی عیب جویی

که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی گرچه در چشم تو حوری ست

به هر جزئی ز حُسن اوقصوری ست

ز حرف عیب جو مجنون برآشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت

" اگر در دیده مجنون نشینی

به غیر از خوبی لیلی نبینی "

چنانکه در این شعر معروف می بینیم ، عاشق چیزی متفاوت از دیگران (و بلکه فراتر از آن) می بیند :

تو مو بینی و مجنون پیچش مو

تو ابرو، او اشارت های ابرو

البته در اینجا مقصود شاعر این است که عشق حقیقی و پایدار، آنچنان که مجنون را مجنون کرده بود، از توجه به زیبایی های باطنی پدید می آید، نه زیبایی های ظاهری که پدید آمدن یا از بین رفتنشان، در اختیار و به انتخاب خود انسان نیست.

بنابر این با اختلال در بینایی، به معنای گفته شده کمی متفاوت است و شاید نتوان از آن به عنوان "اختلال" نام برد. در حقیقت شاعر این نوع از دیدن را از مزایا و محاسن عشق بر می شمارد که در مبحث مزایا و فواید عشق ، به آن خواهیم پرداخت .

گاهی اوقات هم منظور از اختلال در بینایی، توهم دیدن چیزهایی توسط عاشق است که وجود ندارند یا اتفاق نیفتاده اند :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

شاعر می گوید ما عاشقان، چیزهایی را می بینیم که بی خبران از عشق، قادر به دیدن آن نیستند.

این نوع از دیدن، در نظر دیگران، اختلال و توهم زدگی محسوب می شود.

نمونه ای از شعر معاصر :

رد پای تازه از پشت صنوبرها گذشت

ماه پشت ابر پنهان شد گمان کردم تویی

کشته ای در پای خود دیدی یقین کردی منم

سایه ای برخاک مهمان شد گمان کردم تویی

-حس شنوایی :

صدا کن مرا ...

صدای تو خوب است ...

درباره شنوایی نیز مانند بینایی ، تغییراتی رخ می دهد؛ البته با توجه به نوع حافظه و خاطرات هر کس، ممکن است تجربه های متفاوتی وجود داشته باشد.

توضیح اینکه بعضی افراد حافظه دیداری شان قوی تر است و بعضی حافظه شنیداری؛ یعنی آنچه می شنوند بیشتر در ذهنشان می ماند و طبیعتا تاثیر بیشتری بر قلبشان می گذارد.

گفته می شود که این تفاوت در حافظه، تا حدودی می تواند به جنسیت هم مربوط باشد. یعنی در مردان ، حافظه دیداری قوی تر است و در زنان حافظه شنیداری؛ که البته این موضوع، ممکن است همگانی نباشد و نیاز به بررسی علمی بیشتری دارد .

اختلال در حس بویایی :

نسیم باد صبا بوی یار من دارد

چو باد خواهم ازین پس به بوی او پیمود

...

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد

گفتا چو نیک بینی ، هم اوت رهبر آید

در شعر کهن، کلمه ی "بو" به معنای "آرزو" نیز به کار می رفته است. با توجه به این نکته، در بیت های گفته شده، صنعت ادبی ایهام به کار رفته است. یعنی به کار بردن کلمه ای که دو معنا دارد و اراده کردن معنای دور تر؛ در دو بیت پیش، بوی یار و بوی زلف، به معنای آرزوی یار و آرزوی زلف یار است .

اما در این بیت:

با همه عطف دامن آیدم از صبا عجب

کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی کند

شاعر خطاب به معشوق می گوید:

از باد صبا تعجب می کنم، با این که تو به او اجازه می دهی، پس چرا با گذر از روی دامن خوش بوی تو، خاک تمام دنیا را تبدیل به مُشک نمی کند ؟

سعدی:

در مشک و عود و عنبر و امثال طیبات
خوشر ز بوی دوست دگر هیچ طیب نیست
کلمه‌ی «طیب» به معنای بوی خوش است. شاعر می‌گوید بوی دوست، از هر عطر خوشبوی
دیگری در جهان خوشبوتر است.
شعر معاصر:

بوی تو در پیراهنم جامانده، می‌ترسم
یک هرزه باد از من بگیرد یادگارت را

- اختلال در حس چشایی:

"هزار تلخ بگویی هنوز شیرینی"

یکی از پرتکرارترین مضمون‌ها، هم در اشعار کهن و هم در شعر معاصر، همین مساله شیرین
بودن تلخی‌های معشوق است. به عنوان مثال سعدی می‌گوید:

زهر از کف دست نازنینان در حلق چنان رود که جلاب

جلاب، مُعرب گلاب یا به معنای شربت گلاب است. یا در بیت دیگر می‌گوید:

چو هرچه می‌رسد از دست اوست فرقی نیست

میان شربت نوشین و تیغ زهر آلود

البته این مثال‌ها، به معنی اختلال واقعی در حس چشایی فرد نیستند. تنها اشاراتی شاعرانه برای بیان
تغییرات ناشی از عشق، در ذهن و جهان‌بینی عاشق است.

در نمونه زیر، شاعر به زیبایی از تاثیر عشق بر حس چشایی سخن می‌گوید:

بی ذوق را ز لذت تیغ چه آگهی؟

از حلق تشنه پرس که آب زلال چیست

"ذوق" هم خانواده با کلمه ذائقه و به معنای چشیدن است. در این بیت صنعت زیبای "اسلوب
معادله" یا همان "تمثیل در شعر" به کار رفته است: شاعر، "عاشق" را به "انسان تشنه" تشبیه
کرده و "توجه معشوق" را به "آب زلال"، حتا اگر این توجه، به صورت تیغ کشیدن باشد. می‌گوید:

کسی که ذوق و چشایی ندارد، گویا اصلاً تشنه نیست و معنای تشنگی را نمی‌فهمد؛ پس از عاشق
پرس که ذوق دارد و قدر آب زلال را می‌داند.

سعدی نیز شبیه به همین مضمون را در غزل‌های خود دارد:

سل المصانع ركبا تهيم في الفلوات

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

می گوید: از سوارانی که در بیایان ها گمشده اند، بپرس. نه از کسی که در کنار فرات است و قدر آب نمی داند. سپس می گوید چقدر نوآورانه و خلاقانه است و چگونه ممکن است که تو با وجود شهد شیرین و دهان نباتی ات، به من جواب تلخ می دهی و زندگی ام را تلخ می کنی.

فکم تمرر عیثی و انت حامل شهد

جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی

البته این ابیات از سعدی، شاهدمثال دقیقی برای بحث ما نیستند و بیشتر به جهت زیبایی ذکر شده اند.

شعر امروز:

۱- لب تو، میوه ممنوعه، ولی لب هایم

هرچه از طعم لب سرخ تو دل کند نشد

...

۲- لب های تو لب نیست، عذابی ست الهی

باید که عذابی بچشم گاه به گاهی

...

۳- تو را من "زهر شیرین" دانم ای عشق

که نامی خوش تر از اینت ندانم

وگر هر لحظه رنگی تازه گیری

به غیر از "زهر شیرینت" نخوانم

بسی گفتند: دل از عشق برگیر

که نیرنگ است و افسون است و جادوست

ولی ما دل به او بستیم و دیدیم

که او "زهر" است، اما "نوشدارو" ست

در اینجا نیز شاعر، عشق را زهری مفید و زندگی بخش همچون نوشدارو می داند و به ایجاد "اختلال" در حس چشایی خودش اعتقادی ندارد. جا دارد که این شعر زیبا را نیز در بخش مزایا و فواید عشق بررسی کنیم.

در نمونه دیگری از شعر معاصر می خوانیم :

-وقتی که دیگر عشق در پیمانۀ ام نیست

طعم شراب و شوکران فرقی ندارد

در این بیت ، مضمون سخن شاعر این است که بود و نبود عشق، در تفاوت داشتن یا نداشتن طعم ها تاثیر می گذارد.

نمونه دیگر:

روح سرما خورده ام با طعم ها بیگانه است

عشق را باید چشیدن با مذاق دیگری

این بیت نیز، شاهد مثال بحث ما نیست اما از آنجا که به مفاهیم مورد بحث ما یعنی "شباهت عشق با سرماخوردگی" و "اختلال در حس چشایی" اشاره دارد، در این جا ذکر شده است. شاعر می گوید عشق، چشیدنی ست و باید آن را با مذاق پاکیزه چشید .

چنان که می بینیم ، دنیای واژه ها بسیار گسترده و رنگارنگ است و دست شاعر برای تصویرسازی و مضمون پردازی باز .

۴- بی خوابی :

در ادامه ی علائم جسمی ، به این علامت رایج و تقریبا همه گیر می رسیم.

همانطور که می دانید بیماری ها، اعم از جسمی و روحی، در شب شدت بیشتری می یابند و این یکی از عواملی است که موجب اختلال در خواب بیمار می شود. عاشق ها نیز از این قاعده مستثنا نیستند . علاوه بر این، در انسان های به ظاهر سالم نیز گاهی آشفتگی فکری و هجوم آوردن خیالات، موجب بی خوابی می شود.

سعدی :

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی

چه خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

حافظ :

دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم

خطی به یاد روی تو برآب می زدم

شعر امروز :

۱-چندی ست شب های که مهتاب است بی خوابم

چندان که این امواج بی تابند بی تابم

...

۲-گفتی مگر به خواب ببینی رخ مرا

دیوانه! از خیال تو خوابم نمی برد

۵- بی اشتهاپی :

این نشانه نیز در بعضی موارد، خصوصاً در موارد حاد بیماری یا در روزهای ابتدایی آن، به چشم می خورد :

بی پا و سر کردی مرا، بی خواب و خور کردی مرا

در پیش یعقوب اندر آ، ای یوسف کنعان من

البته این موارد، معمولاً بسیار زود گذر هستند و آسیب جدی به بدن نمی زنند پس جای نگرانی نیست.

-علائم روحی بیماری عشق :

چنان که گفته شد عشق، نوعی بیماری روحی اس؛ بنابراین علائم روحی آن، جدی تر و مهم تر از علائم جسمی هستند.

علائم روحی بیماری، طبق اشعار عاشقانه، عبارتند از:

۱- بی قراری :

بیماری های روحی، معمولاً موجب به هم خوردن آرامش فرد و ایجاد بی قراری در او می شوند.

هزار جهد بکردم که یار من باشی

مراد بخش دل بی قرار من باشی

چراغ دیده شب زنده دار من گردی

انیس خاطر امیدوار من باشی

در بیت اول ، مستقیماً به بیقراری اشاره شده و در بیت دوم هم منظور از شب زنده داری، احتمالاً همان بی‌خوابی شبانه است که ناشی از بی‌قراری و تشدیدکننده آن است و قبلاً به ارتباط بین آن‌ها اشاره شد .

شعر امروز:

بی‌قرار تو ام و در دل تنگم گله‌هاست
آه بی‌تا شدن عادت کم حوصله‌هاست

۲- دل نازک شدن :

این مساله خود را به دو صورت نشان می‌دهد؛ صورت اول: زودرنجی عاشق که در ابیات زیر نوعی از آن دیده می‌شود.

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
زبامی که برخاست مشکل نشیند

حافظ :

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
که چنان زو شده ام بی‌سر و سامان که مپرس

شهریار نیز به همین مضمون اشاره می‌کند:

گله‌ای کردم و از یک گله بیگانه شدم
آشنایا! گله دارم ز تو چندان که نپرس

ولی از آن جا که وادی عشق، وادی جمع اضداد است، باید به وفاداری عمیق عاشق نیز توجه داشت ، چرا که آن وفاداری، این زودرنجی را تحت تاثیر قرار می‌دهد :

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری ست رنجیدن

صورت دوم : زودگریه کردن

این مورد، با گریه‌ای که بدون دلیل و نشان از افسردگی است تفاوت دارد. در این مقام (رقیق القلب شدن)، عاشق از دیدن صحنه‌های احساسی زودتر از دیگران به گریه می‌افتد؛ یا حتی ممکن است از دیدن پدیده‌هایی که از نظر افراد عادی ، عادی ست ، گریه کند.

در این مورد ، مشاهدات بسیاری داشته ام اما هنوز ابیات مناسبی نیافته ام. فعلاً این بیت را داشته باشید تا ویرایش های بعد :

با این غم پنهان و این گریه ی ناغافل
پیداست چه خواهد کرد رویای تو با این دل

۳- بی حوصلگی و گریز از جمع :

جان بی جمال جانان ، میل جنان ندارد

این حالت ، که بیشتر ناشی از دلتنگی است ، برای بعضی افراد، به صورت ناگهانی و برای لحظاتی پدید می آید . برای بعضی افراد نیز به شکل دائمی باقی می ماند؛ بیشتر در اوایل درگیری، ممکن است این حالت دائمی باشد.

زیبا هوای حوصله ابری ست
چشمی از عشق ببخشایم
تا رود آفتاب بشوید
دلتنگی مرا...

دل عاشق ، چنان خواهان معشوق و پر از آرزوی اوست که حوصله هیچ پدیده ی دیگری را ندارد و دیدن کسی یا حتی چیزی جز "او" آزارش می دهد .

به همین دلیل در جمع هم احساس تنهایی و درک نشدن توسط دیگران، به او دست می دهد و از حضور در جمع گریزان است .

در این بیت از سعدی، به سه مورد از علائم اشاره شده است: پریشانی ، غم و گریز از جمع

بارها روی از پریشانی به دیوار آورم

ور غم دل با کسی گویم ، به از دیوار نیست

گویا عاشق حاضر است با دیوار سخن بگوید اما با سایر مردم نه؛ چرا که از درک نشدن توسط دیگران رنج می برد.

ما زبان اندر کشیدیم از حدیث خلق و روی

گر حدیثی هست با یار است و با اغیار نیست

شعر امروز :

تو نیستی غزلم این میان چه فایده دارد ؟

نشستنش به دل دیگران چه فایده دارد ؟

چگونه از تو بگویم به دیگری که بفهمد؟
برای اهل کلیسا ، اذان چه فایده دارد ؟
در بیت آخر ، شاعر از آرایه اسلوب معادله به زیبایی بهره برده است.

ای شعر چه می فهمی ازین حال خرابم ؟
دست از سر این شاعر کم حوصله بردار
در این بیت شاعر می گوید که حتا شعر گفتن هم دردی از این حال خرابش دوا نمی کند و حوصله
شعرگفتن هم ندارد.

۴- خیال پردازی و توهم عمیق :

وه که جدا نمی شود نقش تو از خیال من...
چون فکر و ذهن عاشق کاملاً درگیر معشوق است و دسترسی به او را ناممکن می بیند، به طور طبیعی
شروع به خیال پردازی می کند؛ در خیال، او را کنار خود تصور می کند و با او هم صحبت می شود .
حتا اگر نباشی، می آفرینمت
چونان که التهاب بیابان سراب را
این نکته اول از همه از لحن اشعار عاشقانه پیداست که همه شان خطاب به ضمیر دوم شخص "تو"
سروده شده اند.به ندرت شعر عاشقانه ای می توان یافت که خطاب به معشوق نباشد .
در خیالات خودم در زیر بارانی که نیست
میرسم با "تو" به خانه از خیابانی که نیست

می نشینی روبرویم خستگی در می کنی
چای می ریزم برایت توی فنجانی که نیست
نمونه دیگر :

ای آن که دوست دارم اما ندارم
بر سینه می فشارم اما ندارم

در عالم خیال خودم چون چراغ اشک

بر دیده می گذارمت اما ندارمت ..

چنان که می بینیم، در این بیت ها خودشاعران به زندگی در خیالات خود اشاره کرده اند.

غرق شدن در خیالات ، طبیعتاً عوارضی هم دارد که معلوم ترینش ، حواس پرتی از اطرافیان و زندگی روزمره است :

با خیالت نماز می خوانم ؛ رکعت چندمم؟ نمی دانم

قبله را پاک برده ام از یاد ؛ آخ اصلا وضو ندارم که ...

و بیقی شامل هر دو علامت قبلی(گریز از جمع و خیال پردازی عمیق):

از همه دور می شوم ، نقطه ی کور می شوم

زنده به گور می شوم، باز مقابلم تویی

۵- حالت غم و افسردگی :

ناصرم گفت به جز غم چه هنر دارد عشق ؟

برو ای خواجه عاقل، هنری بهتر از این ؟

چون عشق معمولا با دوری و فراق همراه است، عاشق به شدت غمگین و افسرده است . با برطرف شدن "دوری"، معمولا یا این غم و افسردگی شدید برطرف می شود و یا کلا عارضه ی عشق برطرف می گردد که در بحث راه های درمان به آن خواهیم پرداخت .

از بارز ترین نشانه های غم و افسردگی نیز "گریستن" یا میل زیاد به "گریستن" است.

اگر با شنیدن این مطلب به یاد جمله ی تباهی که در گذشته ی نه چندان دور برسر زبان ها بود، افتادید (اگر دیدی جوانی بر درختی تکیه کرده ...) احتمالا زیاد اهل ادبیات و شعر خوب نبوده اید. پیشنهاد می کنم آن جملات را فراموش کنید و شعر خوب بخوانید. ضمنا اگر چنین جوانی را دیدید، بهتر است زیاد تجسس نکنید و بگذارید به حال خودش باشد.

شعر معروف دیگری هم مرسوم بود که :

یارب ! چه چشمه ای ست محبت که من از آن

یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

البته این شعر شاهد مثال بحث ما هست ولی به نظر من از نمونه های موفق نیست. زیرا منطق شعر چندان قابل پذیرش نیست و این سوال را پیش می آورد که : مگر آب خوردن باعث ازدیاد اشک چشم می شود ؟

نمونه های دیگر :

غمّت در نهدان خانه ی دل نشیند

به نازی که لیلی به محمل نشیند

به دنبال محمل چنان «زار گریم»

که از گریه ام ناقه در گل نشیند ...

-شاعر در بیان علت گریه ی زیاد می گوید :

با گریه مگر آتش دل را بنشانیم

مارا که نصیب از تو به جز چشم تری نیست

حافظ:

من این مراد ببینم به خود که نیم شبی

به جای اشک روان ، در کنار من باشی

شعر امروز

گله ای نیست ، به تنهایی خود دل بستم

به غزل-گریه ی هر روز ، به شب بیداری

...

بی خاطرات تو ، بی آرزوی تو

دل را کجا بزم ؟ شب-گریه را کجا ؟

چنان که می بینیم ، در بیت های بالا ، اشاره به شب بیداری و گریه روزانه و شبانه وجود دارد . چنان که قبلاً گفته شد ، شب هنگام ، بیماری ها شدت یافته و بیمار را بی قرار تر می کنند .

همچنین این شعر زیبا از زنده یاد قیصر امین پور که به گریه ی زیاد، دلتنگی و بی حوصلگی اشاره می کند :

گرفته تر ز خزان دلم خزانی نیست

ستاره بار تر از چشمم آسمانی نیست

به حجم تنگدلی های آفتابی من

مدارحوصله ی هیچ کهکشانی نیست

چند علامت پرتکرار دیگر نیز در شعر شاعران وجود دارد که از مساله ی شباهت علائم عشق با بیماری جدا هستند. شاید بتوان این ها را از دلایل شباهت عشق با حالت مستی و زوال عقل برشمرد:

۱- نصیحت گریزی:

کشته ی غمزه تو شد حافظ نا شنیده پند

نصیحت پذیری، واکنشی عاقلانه و نصیحت گریزی، غیرعاقلانه است. اما چون فکر و ذکر عاشق، از خیال معشوق و رسیدن به او پر است، دیگر جایی برای سخنان دیگر، خصوصا اگر مخالف آن خیال و خواسته باشد، باقی نمی ماند.

پس از کشته شدن جناب حافظ، اینک سعدی :

مرا هوشی نماند از عشق و گوشی که پند هوشمندان کار بندم

نه مجنونم که دل بردارم از دوست مده گر عاقلی بیهوده پندم

در این بیت، شاعر می گوید عاشقی نه گوش شنوایی برای او باقی گذاشته و نه عقل و هوشی برای پردازش شنیده ها و نصایح هوشمندان. در بیت دوم نیز به شکل جالبی از تقابل عقل و جنون استفاده می کند. گویی عقل ناصحان را به سخره می گیرد و جنون خود را عقل حقیقی می شمارد.

در بیت دیگری از خود او می خوانیم:

عجب از عقل کسانی که مرا پند دهند

برو ای خواجه که عاشق نبود پند پذیر

شعر امروز:

هزار عاشق دیوانه در من است که هرگز

به هیچ پند و فسونی نمی کنند رهایت

۲- تمایل به افشاگری و رسوایی :

عاشق شده ام بر تو ، تدبیر چه فرمایی ؟

از راه صلاح آیم ؟ یا از ره رسوایی ؟

"رسوایی" نقطه ی مقابل "آبروداری" است. عقل سلیم حکم می کند که انسان ، کاری نکند که از نظر عرف جامعه ، ناپسند یا عجیب است؛ اما در حالتی که عقل دچار اختلال شده باشد (مانند حالت مستی) تمایل به آبروداری نیز رنگ می بازد.

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست
من همان دم که وضو ساختم از چشمه ی عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست

در این ابیات، جناب حافظ عاشقی را صراحتاً با مستی برابر می داند و میگوید که از وقتی عاشق شده، همه چیز را رها کرده است؛ تعبیر چارتکبیر زدن، کنایه از نماز میت خواندن است. به تعبیر امروزی، فاتحه‌ی همه چیز را خوانده است.

همچنین اضافه می کند که در صورت مستی بیشتر، اسرار بیشتری را هم فاش خواهد کرد.

خاصیت مستی، «قبیح زدایی» از کارهایی است که در حالت سلامت عقل، قبیح شمرده می شوند:

هر جا که تو را بینم، دست من و زلف تو

دانی که قلم نبود، بر عاشق سودایی

...

حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست

پیش مردم شمع در بر می کشد پروانه را

و اساساً به زعم عاشق:

آن عشق که در پرده بماند به چه ارزد؟

عشق است و همین لذت اظهار و دگر هیچ

البته در این جا منظور اظهار عشق به شخص معشوق است و ممکن است منظور، اظهار در مقابل دیگران نباشد.

نکته قابل ذکر اینکه میزان این تمایل، مانند درجات مستی، مختلف است. گاهی با کمی احتیاط و ملاحظه یا شاید ترس همراه است:

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

وین راز سر به مهر به عالم سمر شود

ای جان حدیث ما بر دلدار باز گو

لکن چنان مگو که صبا را خبر شود

یا این بیت که شاعر با وجود تلاش زیاد ، موفق به آبروداری نشده است :

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
شمایل تو بدیدم ، نه عقل ماند و نه هوشم

شعر امروز:

نشود فاش کسی آنچه میان من و توست

تا اشارات نظر نامه رسان من و توست

در درجات پایین تر حتی انکار عشق به خاطر ترس از آبروریزی هم دیده می شود ، مثلن سعدی می گوید :

دل و جانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست

تا ندانند حریفان که تو منظور منی

البته سعدی در این بیت ، علت انکار عشق را ترس از حریفان بیان می کند اما به هر حال گویای این مطلب است که او در این شعر، به آن مرحله از عشق نرسیده که از خود بی خود شود و افشای اسرار کند و رسوایی به بار آورد.

شعر معاصر :

هر جور رسوایم کنی انکار خواهم کرد

آیا شما را بنده جایی دیده ام اصلاً ؟

در این بیت شاعر به معشوق نیز هشدار می دهد یا به عبارتی او را تهدید می کند که به فکر افشای سر عشق نیفتد وگرنه همه چیز را منکر خواهد شد.

در بیتی دیگر از همین شاعر می خوانیم:

خواهی گذشت از خیر مضمون های بکرت

وقتی که عاشق باشی و رسوا نباشی

در این بیت اشاره می کند که وقتی عشق و ترس از رسوایی، هردو باهم، در دل کسی جمع شود، حاصلش به حاشیه رانده شدن عشق و نادیده گرفتن مضمون های بکر عاشقانه است.

چرا که عشق، شریک نمی پسندد و اگر خانه دل را تماماً از آن خود نبیند، همه را به شریک واگذار می کند و کم کم رخت برمی بندد.

اما گاهی هم عاشق (در درجات شدید بیماری) ملاحظه و احتیاط را به کلی از یاد می برد یا کنار می گذارد:

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه ی تقوا و خرقة ی پرهیز

شعر امروز:

آنقدر واضح است غم بی تو بودم
اصلا بعید نیست که دنیا خبر شود

در نمونه ی زیر هم سر را پای دار کشاندن ، احتمالا کنایه از بی آبرویی است :

من سر نا سازگاری دارم و چشمان تو

جذبه ای دارد که سر را می کشاند پای دار

و این بیت که در آن دو علامت "بسیار گریستن" و "تمایل به آبروریزی" توأم است :

گریه هایم همیشه در راهند ، حرف مردم چه ارزشی دارد ؟

با من از طعنه های شهر مگو ، عاشقم ، آبرو ندارم که ...

۳- سرگردانی بین احوال متضاد:

این مساله از نکات جالب توجه در مورد این بیماری ست و می تواند مصادیق مختلفی نیز داشته باشد.

چنان در قید مهرت پایبندم

که گویی آهوی سر در کمندم

گهی بر درد بی درمان بگریم

گهی بر حال بی سامان بخندم

همچنین مولوی می گوید :

گاهی به جوی دوست چو آب روان خوشیم

گاهی چو آب حبس شدم در سبوی دوست

شعر امروز:

۱- خوب یا بد با جنون آنی ام سر می کنم
لحظه ای در قید و بندم لحظه ای بی بند و بار

...

۲- هم دوست داری گاه رویت را ببیند
هم می هراسی آنقدر زیبا نباشی

اساسا جمع بین متضادها، از خواص اصلی عشق است؛ شاعر می گوید :
عشق ، قلبیانی ست با طعم خوش نعنا دوسیب
می کشتی آزاد باشی، مبتلا تر می شوی
و شاعری دیگر :

لحظه ای خنده ای و لحظه دیگر اخمی

آدم از دست تو دیوانه نباید بشود ؟

البته این بیت، بیشتر به احوال متغیر معشوق اشاره دارد نه عاشق. اما این احتمال نیز هست که بیت، صرفا ناشی از برداشت عاشق باشد و نه واقعیت.

وقتی می گوئیم دو چیز یا دو حالت با هم متضاد هستند، پس می توان گفت اگر یکی از آن ها از نظر ما "بد" باشد، احتمالا نقطه ی مقابلش "خوب" است. در مورد علائم پیش گفته نیز مساله همین است . یعنی بعضی از علائم این بیماری نیز می تواند خوب و مفید باشد؛ مثل میل به "پیاده روی" یا حتی "تنهایی" یا "پیاده روی به تنهایی" .

عاشق گاهی غمگین و بی حوصله و افسرده است و گاهی دقیقا برعکس، یعنی شاد و سرزنده و پرحوصله ؛

گاهی گریان ، گاهی خندان ؛ گاهی مایل به گوشه ای نشستن و گاهی مایل به دویدن یا پیاده روی زیاد ؛
و...

ممکن است برای خودش هم عجیب به نظر برسد اما با در نظر گرفتن نوع بیماری ، زیر و رو شدن قلب و ظاهر شدن حالات مختلف ، کاملا طبیعی و قابل توجیه و تفسیر است .

آنچه به اختصار برشمردیم، علائم اصلی عشق بود که در شناخت این «شبه بیماری» و سپس یافتن راه های درمان، که مساله ی اصلی ماست، به کار می آید .

نکته مهم اینکه اگر شخص، هیچ کدام از این علائم را، به شکلی که گفته شد، ندارد، پس خوشبختانه دچار بیماری نشده و نیازی به جستجوی راه های درمان نیز ندارد. تنها ممکن است دچار توهمی سطحی و زودگذر شده باشد که در بعضی موارد، با بیماری عاشقی، اشتباه گرفته می شود.

طیب عشق مسیحادم است و مشفق، لیک

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟

راه های درمان

رسیدیم به بحث شیرین "راه های درمان" که هدف ما از نوشتن این مجموعه است. ابتدا تذکر مجدد این نکته لازم است که اگر کسی، هیچ یک از علائم پیش گفته را ندارد، مبتلا به عارضه ی عشق نیست. پس کسی که تنها "خواهان" شخص دیگری است (حالا چه از جنس مخالف یا موافق، و چه به قصد ازدواج، دوستی، هم نشینی و سایر نیت ها) عاشق و مبتلا محسوب نمی شود. عشق در تعریف ما، "خواستن شدید" فرد دیگر است که با یک یا چند علامت از علائم ذکر شده همراه باشد. گمان می کنم با این تعریف، معنی "دیگرخواهی" کمی روشن می شود و با خواستن هایی که از سر "خودخواهی" است، تفاوت پیدا می کند.

چرا به عشق دچار می شویم؟

معمولا در مواجهه با هر بیماری، این سوال در ذهن پدید می آید که چه شد به چنین عارضه ای دچار شدیم و منظور از این پرسش، اغلب یافتن راه هایی است برای پیشگیری از تکرار مجدد آن بیماری در آینده یا راهنمایی کسانی که هنوز به آن مبتلا نشده اند. البته یافتن این چرایی، احتمالا در یافتن راه های درمان نیز بی تاثیر نیست.

در این مورد هم، اگر رنج عشق را چشیده باشید یا رنج کشیدن یک عاشق را از نزدیک دیده باشید، این سوال بی گمان برایتان پیش آمده است.

پاسخ به این سوال، بیشتر مربوط به علم روانشناسی است و در ادبیات، چندان به آن پرداخته نشده است.

از آنجا که ادبیات، بیشتر ساخته و پرداخته ی عاشقان و محبت پیشگان است و آنان نیز اغلب، عشق را، نه یک عارضه ی بیماری گونه، بلکه موهبتی سازنده قلمداد می کنند، به آن نگاهی طبیبانه و درمان طلبانه ندارند. آنچه از راه های درمان به ذهن آنان خطور می کند، تنها وصال معشوق است و برای موقعیتی که این راه درمانی، قابل دسترسی نباشد، پیشنهاد دیگری ارائه نمی دهند.

بنابراین، در این مورد لازم است که نگاهی با رویکرد روانشناسانه تر به موضوع داشته باشیم و از متخصصین علم روانشناسی مدد بجویم.

سوال اصلی این است که چرا بعضی از افراد هیچ وقت به عارضه عشق دچار نمی شوند اما بعضی دیگر، چندین و چند بار به آن مبتلا می شوند؟ تفاوت در چیست؟ آیا این ابتلا، برخاسته از نوعی نقص و کمبود روحی است یا نقطه قوت فرد محسوب می شود؟

از آنجا که رویکرد این نوشته بیشتر ادبی است، بررسی این مقوله را به رساله ای دیگر موکول می کنیم و فعلاً بحث راه های درمان را به مدد همین اشعار عاشقانه که در دست داریم، پی می گیریم.

راه های درمان بیماری عشق :

۱-عاشق نشوید .

عافیت خواهی نظر در منظر خوبان مکن
ور کنی بدرود کن خواب و قرار خویش را

آنچه واضح و مبرهن است این که همیشه "پیشگیری بهتر از درمان است". پس تا جایی که می توانید ، سعی کنید با رعایت پروتکل های بهداشتی و دوری از مناطق مشکوک به آلودگی عشقی، از ابتلا به این بیماری جلوگیری کنید .

متأسفانه رعایت پروتکل های بهداشتی، معمولاً با دشواری های بسیاری همراه است به حدی که به دلیل عدم پذیرش این دشواری ها، حتا تاثیر گذاری آن قوانین نیز معمولاً مورد انکار قرار می گیرد ؛ ضمن اینکه تشخیص مناطق آلوده نیز، کار ساده ای نیست ؛ هرچند با داشتن موهبت کمیاب "خودشناسی" و شاید با استفاده از برخی نکات گفته شده در این مقال، بتوان شناختی اجمالی از آن مناطق را به دست آورد.

اما آنچه واضح و مبرهن تر است اینکه سخن از یک بیماری شبیه بیماری های ویروسی (مثلاً کرونا) است. پس حتا با رعایت همه ی آن پروتکل های بهداشتی دشوار نیز نمی توانید مطمئن باشید که به ویروس مبتلا نخواهید شد .

به کنج عافیت می خواستم کز فتنه بگریزم

بلای عشق ناگه از در و دیوار پیدا شد

...

پارسای و سلامت هوسم بود ولی

عشوه ای می کند آن نرگس فتان که مپرس

البته بعضی از افراد ، آنتی بادی ناشناخته ای در خود دارند که باعث می شود هرگز به این عارضه مبتلا نشوند. ولی واضح و مبرهن است که در اینجا، آنتی بادی ناشناخته، مورد بحث ما نیست .

در آخر واضح و مبرهن تر است که کسی که به امید یافتن راه درمان (و نه از روی کنجکاوی) این متن را می خواند ، احتمالاً به عارضه مبتلا شده و کارش از پیشگیری گذشته است. چنین کسی اگر شاعر باشد یا شعر خوان، با شنیدن چنین نصیحتی از شما، احتمالاً خواهد گفت :

حذر از عشق ؟ ندانم

سفر از پیش تو ؟ هرگز نتوانم نتوانم ...

البته منظور از این "تو" شمای ناصح نیستید، منظور معشوق است که گاهی عاشق به علت توهم بالا، همه را به شکل او می بیند :

همه را شکل یار می بینم ...

۲- ازدواج کنید :

چون در بسیاری از موارد، عشق بین دو جنس مخالف اتفاق می افتد، بهترین راه حل این است که در صورت فراهم بودن شرایط، برای ازدواج اقدام کنید. البته برای ازدواج، مسلماً وجود عشق کافی نیست . آنچه از عشق مهم تر است، داشتن تعهد و وفاداری برای ادامه زندگی و تحمل سختی هاست.

...عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی

بنابر این عشق، شاید برای شروع یک رابطه و تشکیل خانواده، لازم و کارساز به نظر برسد، اما برای ادامه رابطه و حفظ خانواده، که مسلماً مهم تر از شروع است، کافی نیست.

چرا که عشق ، همانطور که گفتیم (گاهی) حالتی «بیماری گونه» دارد و زود گذر است که اگر با "معرفت و شناخت" از زندگی همراه نباشد ، پایدار نخواهد ماند و در ادامه، سودی نخواهد رساند؛

پس برای ازدواج عجله نکنید ، در قدم اول به مشاور مراجعه کنید و فاصله ها را کمتر کنید.

۳- فاصله را کم کنید :

سهراب سپهری می گوید :

و عشق

صدای فاصله هاست

صدای فاصله هایی که غرق ابهامند...

حقیقت این است که در بسیاری از موارد، عشق، محصول تخیلات نادرست عاشق درباره معشوق است و تخیلات نادرست ، ناشی از وجود ابهام در شناخت و ابهام نیز

، ناشی از وجود فاصله است. به عبارت دیگر، بسیاری از عاشقان، در واقع عاشق کسی هستند که در ذهن خود ساخته اند نه فردی که در واقعیت وجود دارد و آمیزه ای از محاسن و معایب است .

بنابر این ، وقتی فاصله ها کم تر شود، ابهام ها برطرف می شوند و شناخت دقیق تری به وجود آید؛ در نتیجه، عیوب معشوق هم نمایان می شود و از آن حالت بی عیب و نقصی در ذهن عاشق خارج می شود. به این ترتیب، عشق نیز از آن شکل شدید و آزار دهنده اش خارج می شود و به محبتی ملایم تبدیل می شود یا به کلی از بین می رود.

و عشق

صدای فاصله هاست

صدای فاصله هایی که غرق ابهامند

نه ، صدای فاصله هایی که مثل نقره تمیزند

و با شنیدن یک "هیچ" می شوند کدر ...

پس بسیار ممکن است که با شنیدن یک "هیچ" هم ، این نقره ی تمیز، کدر شود.

۴- فاصله را زیاد کنید :

در مواردی نیز ممکن است کم کردن فاصله و نزدیک کردن ذهن عاشق به واقعیت، در بهبود حال او کارساز نباشد. در چنین مواقعی، باید از راه کار "زیاد کردن فاصله" کمک گرفت. چون کم کردن فاصله در مواردی هم می تواند نتیجه عکس بدهد :

گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق

ساکن شود، بدیدم و مشتاق تر شدم

در این بیت شاعر، که گویا اصلاً معشوق راندریده یا مدت زیادی است که ندیده، با خود می گوید اگر ببینمش، شاید چندان مالی هم نباشد و اشتیاقم نسبت به او کمتر شود ؛ غافل از اینکه این راهکار برای او مناسب نبوده و باید از راهکار "از دل برود هر آنچه از دیده برفت" استفاده می کرده و در اصل این بیت وصف حال او بوده است :

من کزین فاصله غارت شده ی چشم تو ام

چون به دیدار تو افتد سر و کارم چه کنم

پس اگر به وجود آمدن عشق ، از روی کمبود شناخت و وجود ابهام و تخیل درباره معشوق باشد، امکان دارد که با کم کردن فاصله، آن هم به صورت کنترل شده ، این عارضه بر طرف شده یا لاقط کم رنگ تر شود؛ اما اگر چنین نباشد ، یعنی عاشق ، از روی آگاهی و شناخت معشوق را برگزیده باشد و معشوق هم واقعا موجودی قابل ستایش باشد، کم کردن فاصله می تواند حتی مضر هم باشد و بیماری را تشدید کند .

تشخیص این که کدام راه حل مناسب تر است ، گاهی دشوار به نظر می رسد و باید از یک مشاور امین و کاربلد کمک گرفت.

۶- تحمل کنید و زمان بدهید :

چاره ی مجروح عشق، نیست به جز خامشی

در این مصرع، سعدی علیه الرحمه آب پاکی را روی دست چاره جویان عشق ریخته و می گوید چاره ای جز خاموشی وجود ندارد .

عشق، استاد آموزش صبر است. پس بیاموزید که تحمل کنید و از پریشانی هم منالید :

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایش

البته به تجربه ثابت شده است که تکیه بر زرنگی و توانایی های خویش، به تنهایی، جوابگو نیست و ای بسا موجب پشیمانی ست؛ پس توکل به خدا را هم فراموش نکنید:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری ست

راهرو گر صد هنر دارد، "توکل" بایش

شعر امروز :

سکوت می کنم و عشق در دلم جاری ست

که این شگفت ترین نوع خویشتن داری ست

بهبود این بیماری نیز مانند سایر بیماری های ویروسی نیازمند گذشت زمان است و منظور از زمان، یک بازه ی زمانی بین دو تا چند سال است که بسته به شرایط هر فرد متفاوت می شود؛ پس با تحمل و خویشتن داری می توان دوران بیماری را سپری کرد .

البته نظریه ای هم هست که می گوید عشق با گذر زمان ، از بین نمی رود و بلکه بیشتر می شود :

عشق یک شیشه ی انگور کنار افتاده ست

که اگر کهنه شود مست ترت خواهد کرد

به نظر می رسد این شعر، در هنگام ابتلا به بیماری سروده شده و فاقد اعتبار علمی باشد. چون شاعر می گوید، «اگر» کهنه شود و احتمالن هنوز کهنگی عشق را به چشم ندیده است.

در نمونه ای دیگر می خوانیم:

رفته ای اما گذشت عمر تاثیری نداشت

من که دلتنگ تو ام امروز، فردا بیشتر

در این جا هم به نظر می رسد که معشوق، به تازگی رفته است چون بحث از امروز و فرداست. درحالی که گفتیم برای بهبود کامل بیماری بین دو تا چندین سال زمان لازم است. پس جای نگرانی نیست. چرا

که همواره «زمان» ثابت کرده است که بسیار نیرومند عمل می کند و سخت ترین بیماری ها و زخم ها را نیز التیام می بخشد. از این رو، شاعر همین بیت، در جای دیگر می گوید:

با همین نیمه همین معمولی ساده بساز

دیر کردی نیمه ی عاشق ترم را باد برد

در این بیت، منظور از باد، همان گذر برق آسای ایام است و شاعر این ابیات، عاشق نصفه-نیمه ای بوده که به علت دیر کردن معشوق، آن نیمه اش را هم باد ایام برده است. البته بر چنین عاشقی، چندان حرجی نیست و انصافا باد زمانه هم بسیار قوی و نیرومند عمل می کند و قادر است گرد و غبار فراموشی را بلند کند و بر هر چیز با ارزش یا بی ارزشی بنشانند.

اما شاهد دیگری بر این نکته که منظور از گذشت زمان، مدتی بیش از یکی دو سال است، در بیت آخر همین شعر وجود دارد:

بال کوبیدم قفس را بشکنم، عمرم گذشت

وا نشد، بد تر از آن بال و پرم را باد برد

درباره تناقض این دو بیت از شاعر واحد، چند احتمال به نظر می رسد. (ای بسا بعدن در تفسیر این بیت یا هر کدام از ابیات گفته شده دیگر، احتمالات دیگری هم کشف شود؛ چون خوشبختانه شعر و کلمه، مانند ریاضیات نیستند که از قوانین غیر قابل تغییر و تبدیلی پیروی کنند.)

احتمال اول این است که زمان سرودن غزل ها متفاوت است. یعنی شاعر، بیت اخیر را در ابتدای ابتلا به عشق سروده و هنوز مدت زیادی از رفتن معشوق نگذشته بوده تا غبار فراموشی بر آتش عشق بنشیند. اما غزل اول، پس از مدت های مدیدی سروده شده که دیگر بیماری عشق، بهبود یافته و شاعر به همین مطلب اشاره دارد.

احتمال دیگر این که این دو غزل خطاب به دو معشوق متفاوت سروده شده اند که در اولی، فقط نیمی از وجود شاعر درگیر عشق بوده، اما در دومی تمام وجود شاعر، به عشق مبتلاست.

البته احتمال سومی هم ممکن است وجود داشته باشد و آن این که در این قبیل اشعار، نوعی ناز و گرانفروشی عاشق نسبت به معشوق وجود داشته باشد که می توان نامش را تهدید عاشقانه هم گذاشت. مانند این مصرع از شاعری دیگر:

یک روز می آبی که من دیگر دچارت نیستم

از صبر ویرانم ولی چشم انتظارت نیستم

در این شعر، عاشق، خطاب به معشوق که هنوز نرفته است می گوید یک روز بالاخره باز میگردی که دیگر خیلی دیر است. این جمله معمولا برای منصرف کردن مخاطب از رفتن بیان می شود.

شهریار نیز هشدار می دهد که به همین مضمون را در اشعار خود دارد:

عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست

من که یک امروز مهمان تو ام فردا چرا؟

در این بیت، شاعر کوتاهی عمر را یادآور می شود و از معشوق می خواهد که نقد امروز را غنیمت بداند و وعده ی فردای نیامده را ندهد. این مضمون نیز، مانند بسیاری از اشعار شهریار، یادآور شعر حافظ است:

این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است
دریاب کار ما، که نه پیداست کار عمر

بنابر آنچه گفتیم، اشعار به دو دسته تقسیم شدند. دسته اول به جاودانگی عشق اشاره می کنند و دسته دوم حکایت از گذرا بودن آن دارند. این تفاوت ها نیز به انواع عشق و نحوه عاشقی بستگی دارد. چنان که گفته شد، در تفسیر همه این اشعار احتمالات مختلفی را می توان در نظر گرفت. از جمله این که اشعار دسته اول نیز نوعی لاف و شعار عاشقانه باشد. مانند این نمونه ها:

مگر اجل برهاند مرا ز عشق ارنه
به زندگی نتوانم رها شدن ز شما

...

تا زنده ام که هیچ، به من اعتماد کن

می میرم و میان کفن عاشق تو ام

البته ما به هیچ وجه امکان وقوع عشق های پایدار را رد نمی کنیم اما در حقیقت عیار این سخنان را تنها گذشت زمان و در مورد امثال بیت اخیر، فرارسیدن مرگ ثابت می کند. در هر صورت، در بسیاری از موارد، همانگونه که " هر آنچه دیده بیند ، دل کند یاد " ، همانگونه نیز " از دل برود هر آنچه از دیده برفت".

شاید این حقیقت، تلخ به نظر برسد اما تلخی حقیقت، همیشه هم به معنای بدی آن نیست. به هر حال وقتی راه حل های دیگر جواب نمی دهد، باید نشست و منتظر شد تا گذشت زمان کار خود را انجام دهد .

اگر هر از چند گاهی ، دوباره حال و هوای ایام عاشقی به سرتان افتاد ، زود نا امید نشوید و گمان نکنید که بهبود میسر نیست یا گذشت زمان بی تاثیر است. اتفاقن این علامت خوبی ست و نشانگر نزدیک شدن به بهبود است. مانند هر درد و بیماری دیگری که یکباره بهبود نمی یابد و کم کم از بدن بیرون می رود ، این یکی نیز، فقط نیاز به کمی تحمل و استقامت دارد تا به طور کامل از ذهن بیرون رود و به خاطره تبدیل شود.

خدایا! از گناه عاشقی دل کندن آسان نیست

اگر بگذاری از او کم کم استغفار خواهم کرد

توجه دارید که نکته‌ی بیان شده، با مساله‌ی "بیدار شدن عشق در کهنسالی" متفاوت است:

شاهد عهد شباب، آمده بودش به خواب

باز به پیرانه سر، عاشق و دیوانه شد

در این جا شاعر می‌گوید عشقی که در طی سالیان بهبود یافته و فراموش شده بود، به علت حادثه‌ی دوباره عود کرده و دردسر ساز شده است. این مساله دیگری است که برای هر بهبود یافته‌ی پیش نمی‌آید.

در آخر باز هم تاکید می‌کنم که این راه حل‌ها، ممکن است برای همه پاسخگو نباشد. با توجه به تفاوت بسیار آدم‌ها، نوع عشق و درمان آن هم بسیار متفاوت خواهد بود. مثلاً درباره همین مساله‌ی "از دل برود هر آنچه از دیده برفت، جناب سعدی می‌گوید:

دیگران چون بروند از نظر، از دل بروند

تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی

او می‌گوید عشق، هر چه حقیقی‌تر و عمیق‌تر باشد، پایدارتر هم خواهد بود و به این راحتی‌ها از میان نمی‌رود.

اما به هر حال، زیاد کردن فاصله و گذشت زمان، دو راهکاری هستند که امتحان کردن شان ضرری ندارد. چون در هر صورت، محک خوبی برای سنجش عیار عشقند.

اگر بیماری عشق، با ایجاد فاصله و گذشت زمان، کم‌رنگ و محو شود، مشخص می‌شود که بیماری جدی و عمیقی نبوده است.

اما اگر عشق عمیق و واقعی باشد، هرچقدر هم که زمان بگذرد، به قول جناب حافظ:

حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

لاجرم چشم گهر بار همان است که بود

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند

«سال‌ها» رفت و برآن سیرت و سان است که بود

(۷) گریه کنید:

وقتی که رنج‌ها به انسان هجوم می‌آورند و راه‌هایی از آن‌ها، دور و دست نیافتنی می‌نماید، گریه، نزدیک‌ترین و دست‌یافتنی‌ترین راه برون‌رفت از فشار رنج‌ها و رسیدن به آرامش درون است:

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد

ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

برخلاف نظر مشهور، آنچه داروی هر درد بی درمان است، گریه است نه خنده. خندیدن، آرامشی موقتی و در لحظه به انسان می دهد. درحالی که گریستن، باعث آرامشی عمیق و طولانی می شود.

گریه بر هر درد بی درمان دواست

چشم گریان چشمه ی لطف خداست

گریه است که چشمه رحمت و محبت خداوند را به جوش می آورد. مانند مادری که تا وقتی فرزندش می خندد، خیالش آسوده است. اما به محض دیدن گریه فرزند، نگران می شود، به سوی او می شتابد و در رفع ناراحتی اش می کوشد:

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟

تا نگرید طفل، کی نوشد لبن؟

در قسمت های بعدی از مجموعه کتاب های «ادبیات درمانی»، به مساله غم و شادی در ادبیات و به تبع آن، بحث گریه و خنده نیز خواهیم پرداخت.

-پرهیزها:

برای درمان عشق، چه نکنیم؟

برای بهبود هر بیماری، پرهیز از مسائلی که تشدید کننده بیماری هستند، گاهی حتی از خود درمان هم مهم تر است؛ چون بدون آن، دارو و درمان نتیجه نخواهد بخشید. برای درمان عشق نیز باید از بعضی کارها پرهیز کنیم.

اولا که: هرگز عاشقان را ملامت نکنید و به احوال ایشان نخندید.

بیدلان را منع کردم لا جرم بیدل شدم

آن گنه را این عقوبت، همچنان دشوار نیست

منع و سرزنش دیگران، خصوصا به سبب مسائلی که چندان در اختیار خودشان نیست، از خطاهایی است که در همین دنیا نیز عواقبی دارد. بدترین عقوبت هم آن است که انسان به همان مشکل یا عارضه دچار شود. این توصیه مهم، به باب "پیشگیری بهتر است از درمان" ملحق می شود.

ثانیا به توصیه های پیشگیرانه زیر توجه کنید:

۱- شعر عاشقانه نخوانید

یکی از کارهایی که برای عاشق مانند سم مهلک است، خواندن اشعار عاشقانه است. این "سم" نه تنها عامل تشدید بیماری است و آن را، حتی در شرایطی که رو به بهبود است، دوباره تشدید می کند، بلکه حتی می تواند عامل واگیر این بیماری نیز باشد؛ یعنی انسان به ظاهر سالم و بدون علائم را نیز

مبتلا نماید. پس هم برای پیشگیری و هم برای درمان، باید حتما از نوشیدن این سم مهلك خودداری نمود .

واضح و مبرهن است که نمی توان نمونه ی شعری برای پرهیز از شعر یافت اما خود شاعران ، به تاثیر شعر عاشقانه در تشدید عاشقی، اشاره کرده اند :

هر شب عمرم، به یادت اشک می ریزم ولی

بعد حافظ خوانی شب های یلدا بیشتر

در این بیت اولاً که شاعر ، به دو تا از علائم عاشقی که قبلاً برشمردیم اشاره می کند : گریه های شبانه ی عاشق و تاثیر شب بر شدت بیماری و هر چه شب طولانی تر، بیماری هم آزار دهنده تر.

ثانیا اشاره می کند که خواندن اشعار حافظ، که عموماً مضامینی عاشقانه دارند، آن هم در شب طولانی یلدا، شدت بیماری و به دنبال آن شدت گریه را بیشتر می کند .

پس یکی از نکات جدی برای بهبود بیماری، پرهیز از خواندن اشعار عاشقان است .

حتا می توان گفت خواندن داستان های عاشقانه هم برای عاشق ممنوع است؛ اما از آنجا که در شعر کلمات قوی ترند و تاثیر گذاری بیشتری هم دارند، بر پرهیز از شعر تاکید بیشتری می کنیم.

۲- زیر باران نروید :

" باران " ، چه از نوع بهاری و چه از نوع پاییزی اش، به اقرار همه ی عاشقان، از عوامل تشدیدکننده ی بیماری است. پس پرهیز از آن برای درمان عاشق لازم و واجب است .

علت این امر چندان معلوم نیست ولی این نیز می تواند یکی از شباهت های میان عشق و سرما خوردگی باشد .

نکته جالب توجه این است که در اشعار کهن، نمونه ای برای این مساله یافت نمی شود. ظاهراً این مساله، پدیده ای نو ظهور است که در اشعار معاصر، به وفور به چشم می خورد.

با توجه به نو ظهور بودن این پدیده، به نظر می رسد علت آن باید بیشتر بررسی شود؛ چرا که ممکن است تنها یک مضمون حسی و شاعرانه باشد و از روی تقلید، به مفهومی پر تکرار در شعر امروز بدل شده باشد. همانقدر که ممکن است مفهومی باشد که به تازگی کشف شده و قدماً به آن توجهی نداشته اند.

باران اگر به تن بزند، عشق حتمی است

وقتی که چتر نیست، ز باران فراری ام

۳- وارد بهار و پاییز نشوید :

اگر به اختیار من بود ، به عاشقان توصیه می کردم : " تا بهتر نشده اید و راه های درمان را نیاموخته اید، اصلاً وارد بهار یا پاییز نشوید؛ اگر شدید ، زیر باران نروید؛ اگر رفتید حتماً با چتر بروید و زود هم برگردید."

ولی چون این امر، در اختیار من و هیچ بنی بشر دیگری هم نیست، چنین توصیه ای هم امکان پذیر نیست. نکته قابل توجه این که این گزینه، ارتباط تنگاتنگی با گزینه قبلی یعنی پرهیز از قدم زدن زیر باران دارد؛ بنابراین رعایت گزینه قبلی که در اختیار خود ماست، می تواند کمک کند که از آسیب های بهار و پاییز بیشتر در امان بمانیم و به سلامت عبور کنیم.

در این بیت "دل پریشانی" ارتباط مستقیمی با باران و خزان دارد ، چون درد هجران که پیش از آن هم وجود داشته است.

با کسب اجازه از شاعر محترم می توان این گونه هم گفت :

چنان آمیخت باران و بهار و درد هجرانت

که هر بی غیرتی هم بود می شد دل پریشانت

چنان که می بینیم تغییر بهار و خزان ، تفاوتی در معنای شعر ایجاد نمی کند و مشکل اصلی «باران» است. شاید در باران خاصیتی هست که موجب برانگیخته شدن احساسات یا تشدید آن ها می شود.

در بیت دیگری از همین شاعر می خوانیم:

برگی که عاشق شد ، می افتد...سبز یا زرد

عاشق بهارش با خزان فرقی ندارد

شهریار نیز در اشاره به اینکه برای عاشق بهار و خزان فرقی نمی کند، گفته است :

بی ثمر هر ساله در فکر بهارانم ولی

چون بهاران می رسد بامن خزانی می کند

در مواردی نیز مشاهده شده که نویسندگان معتقدند «عشق در زمستان آغاز می شود». بنابراین بحث بیشتر درباره فصل ها و وارد شدن یا نشدن به آن ها، ثمره ای ندارد و کمکی به ما نمی کند.

۳- روزها نخوابید :

چنان که گفته شد، فرارسیدن شب موجب تشدید بیماری است و شب بیداری یا بی خوابی نیز که خود از عوارض عشق هستند، می توانند به تشدید آن کمک کنند.

«بی خوابی» با آشفتگی ذهنی، رابطه ای دو طرفه دارند. یعنی آشفتگی ذهن، باعث بی خوابی می شود و متقابلاً بی خوابی نیز می تواند موجب آشفتگی ذهن شود.

چه خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

پس باید راه حلی برای درمان بی خوابی یافت. مثلاً اینکه در طول روز با مشغول شدن به کار و فعالیت مفید، خود را به اندازه کافی خسته کنید تا هنگام فرارسیدن شب، دچار بی خوابی نشوید و در تله‌ی خیالات مضر نیفتید.

برای این مشکل می‌توانید راه‌های دیگری نیز کشف کنید یا اگر راه حل مخصوص خود را ندارید، بهتر است با یک پزشک یا فردی باتجربه‌تر از خودتان، مشورت کنید.

در پایان لازم به ذکر است که برخی از عاشقان، اساساً به دنبال درمان عشق نیستند که دلایل آن را در بخش مزایا و محاسن عشق، بیان می‌کنیم.

تمنای وصال نیست، عشق من مگیر از من

به دردت خو گرفتم نیستم در بند درمانت.

چون حل نمی‌شود به سخن، مشکلات عشق

در حیرتم که فایده‌ی قیل و قال چیست؟

اندر باب مزایا و معایب عشق

در تکمیل مباحث مربوط به عشق، بد نیست فهرست وار، به برخی از معایب و مزایای عشق، که در شعر شاعران بیشتر تکرار شده پردازیم. ابتدا به ذکر معایب عشق، که در بخش «علائم بیماری» نیز به بعضی از آن ها اشاره شد می پردازیم. سپس مزایا و زیبایی های مهم و متنوع عشق را برمی شماریم تا ببینیم چرا عشق، این همه مورد ستایش و تمجید شاعران قرار گرفته است.

معایب عشق

۱- اختلال در تشخیص درست و عاقلانه :

از معایب عشق ، می توان ابتدا به اختلال در حواس ویا به طور کلی اختلال در تشخیص درست بعضی از پدیده ها اشاره کرد که انسان را به اشتباه می اندازد :

آدمی زاد است و عشق و دل به هر کاری زدن

آدم است و سیب خوردن، آدم است و اشتباه

گویا اشتباه ، با ذات آدمی عجین است و به همین دلیل هم خداوند حکیم، همان زمان که به آدمی "قدرت انتخاب" داد، موهبت "بخشش اشتباه" را نیز از او دریغ نفرمود.

درباره برخی از این اختلال ها در بخش علائم بیماری عشق، به تفصیل سخن گفتیم.

۲- افزایش احوال متضاد در زندگی:

احوال متضادی را که بر عاشق عارض می شود ، می توان جزء معایب عشق بر شمرد. چون او را از ثبات و آرامش دور می کند و میان تضاد های درونی سرگردان .

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین

گفتا به کوی عشق، هم این و هم آن کنند

سعدی نیز خطاب به معشوق می گوید :

اخاف منک و ارجو و استغیث و ادنو

که هم کمند بلایی و هم کلید نجاتی

هم از تو می ترسم و هم به تو امید دارم، هم به تو پناه می برم و هم از تو دور می شوم. البته خود کلمه «ادنو» می تواند هم به معنی نزدیک شدن و هم به معنی دور شدن به کار رود.

شعر معاصر:

هم دعا کن گره از کار تو بگشاید عشق

هم دعا کن گره تازه نیفزاید عشق

۳-عجله و بی صبری:

گفتیم که صبر و بی صبری، از جمله احوال متضادی هستند که بر عاشق عارض می شوند. بی صبری و عجله برای رسیدن به معشوق، از خصوصیات بارز عشق است.

سعدی:

گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم

هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

چنان که در بخش راه های درمان توصیه شد، مهم ترین راه حل گذر از بحران عشق، صبوری است. کاری که برای عاشق، خصوصا در ابتدای امر، بسیار سخت و طاقت فرسا است.

شعر معاصر:

نمانده در دلم دگر توان دوری

چه سود از این سکوت و آه ازین صبوری

صبوری آنقدر دشوار است که عاشق ترجیح می دهد آن را بی فایده بشمارد و رها کند.

۴-تعطیلی عقل:

خرد با عشق می کوشد که وی را در کمند آرد

ولیکن در نمی گیرد ضعیفی با توانایی

شاعر، خرد را ضعیف تر از عشق و ناتوان از کنترل آن می داند.

مجنون به نصیحت دلم آمده است

بنگر به کجا رسیده دیوانگی ام

البته بحث در باب نحوه ی تعامل بین عشق و عقل، بسیار مفصل و طولانی است و به نظر می رسد که لازم است در مقاله ای جداگانه، مورد بررسی قرار گیرد.

آنچه در اینجا اجمالا اشاره می کنیم، این است که عشق، نوعی از عقل را که وظیفه اش محاسبات روزمره و عرفی است، دستخوش اختلال یا به عبارتی تغییر می کند.

اما معانی دیگری از عقل وجود دارد که با عشق و تصمیمات او کاملا موافق و منطبق اند.

مبین جدال غم انگیز عشق را با عقل
که این مبارزه بین دو یار هم قسم است

۵- بی قراری و ناخوشتنداری:

مایه ی پرهیزگار قوت صبر است و عقل
عقل گرفتار عشق، صبر زیون هواست

شاعر می گوید: آنچه باعث پرهیزگاری و خوشتنداری است، قدرت عقل است و چنان که در گزینه
قبل نیز گفتیم، عقل به سبب عارض شدن عشق، ضعیف و ناتوان می شود و به تبع آن صبر و
پرهیزگاری نیز رخت برمی بندد.

در بخش علائم روحی عشق، ذیل علامت «تمایل به رسوایی» نیز نمونه هایی از اعترافات شاعران
مبنی بر تعطیلی عقل و بروز ناپرهیزگاری را ذکر کردیم.

۶- حسادت :

دوست دارم که کست دوست ندارد جز من

حیف باشد که تو در خاطر اغیار آبی

شعر معاصر:

نهان چگونه نگه دارمت ز چشم رقیب

چقدر راهزن این جاست بین همسفران

این نقیصه را شاید بتوان بدگمانی نیز نام نهاد. شاعر گمان می کند همه در صدد تصاحب معشوق او
هستند. ظاهراً همان طور که «کافر همه را به کیش خود پندارد»، عاشق نیز گمان می کند معشوقش
آنقدر صاحب کمالات است که همه عاشقش خواهند شد و از چنگ او به درش خواهند برد.

و اما مزایای عشق:

عیب می جمله چو گفتی، هنرش نیز بگوی

تا اینجا، بیشتر از سختی ها و معایب طریق عشق سخن گفتیم. اکنون سزاوار است که بخشی را نیز به
توضیح محاسن و مزایای آن پردازیم. زیرا همانطور که اشاره کردیم، هر رنج و سختی در جهان، از
جمله عشق، دارای سویی حسنی و زیبایی نیز هست. هیچ رنجی وجود ندارد که به رشد و پیشرفت

انسان منتهی نشود. اما این رشد و پیشرفت، در زمینه های مختلفی اتفاق می افتد و فهم آن، نگاهی کلی و واگرا می طلبد. در نگاه سطحی و لحظه ای، رنج، ناخوشایند است و باید از آن گریخت اما اگر جهان را مجموعه ای به هم پیوسته بدانیم، رنج نیز جایگاهی معنی دار در زندگی پیدا می کند و چه بسا روزی، به جای فرار از آن، طالبش شویم.

در این جا به بیان چند مورد از فواید عشق و نمونه هایی که در اشعار عاشقانه آمده است می پردازیم.

۱- زندگی بخشی:

مرده بدم زنده شدم ، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من "دولت پاینده" شدم

عشق ، زندگی می بخشد ، آن هم زندگی جاودانه.

حافظ:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

عشق ، در حقیقت زندگی تازه ای را به انسان نشان می دهد که لازمه اش ، ترک زندگی قبلی است . همان زندگی که مولوی آن را مردگی می نامد و می گوید پیش از عشق، اصلا زندگی حقیقی وجود نداشته است . به عبارت دیگر باید از زندگی بی ارزش قبلی بمیرید تا به زندگی جاودانه ای که عشق به شما هدیه می کند دست یابید :

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید

ازین عشق چو مردید، همه روح پذیرید

ناگفته پیداست که عشقی که مولوی و حافظ به آن اشاره می کنند، عشقی خاص به معشوقی خاص و کامل است که شایستگی جانفشانی دارد و نه هر عشقی؛ همچنین زندگی و مرگی که از آن دم می زنند، با زندگی و مرگی که در تصورات ماست، تفاوت بسیار دارد.

بمیرید بمیرید وزین نفس ببرید

که این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید

یکی تیشه بگیری، پی حفره زندان

چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

اما چنان که در مقدمه کتاب نیز گفته شد ، عشق مراتبی دارد که در هر مرتبه، به تناسب قوت و ضعفش ، بخشی از این مزایا و معایب وجود دارد .

زندگی بخشی عشق در شعر معاصر:

۱-مپرس از من چرا در پيله ی مهر تو محبوسم
که عشق از پيله های مرده هم پروانه می سازد

...

۲-مردن عاشق نمی میراندش
در چراغی تازه می گیراندش

۲- خلاقیت افزایی:

خلق و نوآوری، به طور کلی، به معنای یافتن ایده های نو و راه های تازه است. نگاهی تازه به زندگی این دنیا و یافتن راه حل هایی جدید برای برون رفت از تنگنا ها و بن بست های آن، به مدد عشق میسر می شود.

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها

نگاهی به آثار هنری و خلاقانه در جهان، چه در زمینه ادبیات و چه در سایر عرصه ها، انسان صاحب اندیشه را به این نتیجه می رساند که: «عشق اولین و آخرین پله خلاقانه زیستن است»*

این همه آشفته حالی، این همه نازک خیالی که در عرصه ی هنر و من جمله ادبیات دیده می شود، عموماً ثمره ی عشق است.

البته به نظر می رسد در این مورد، لازم است که عشق را، کلی تر از معنایی که در ابتدا گفتیم تعریف کنیم.

۲-حرکت دادن انسان در مسیر رشد و تغییر:

عشق موتور محرکه قوی برای انجام کارهای مهم است. کارهایی که از آدم های معمولی ساخته نیست. انجام کارهایی که فکر نمی کردیم روزی بتوانیم انجام دهیم، با نیروی عشق ممکن می شود:

احتمال نیش کردن، واجب است از بهر نوش

حمل کوه بیستون، بر یاد شیرین بار نیست

هنگامی که انسان، دچار روزمرگی یا ناامیدی شده باشد، عشق می تواند او را از مرداب رخوت و خمودگی بیرون کشد و به تحرک و پویایی وادارد. پس می توان گفت عشق برای انسان مانند "هل دادن" برای ماشین معیوب است و این بارزترین و مشهودترین خصوصیت اوست.

باید توجه داشت که نیروی عشق در این زمینه، همیشه یکسان نیست؛ یعنی بعضی از عشق ها فقط برای شروع مسیر خوبند، اما برای ادامه مسیر، قوت و قدرت لازم را ندارند. چرا که خود عشق، انسان را به مسیرهای دشوار دعوت می کند و انجام کارهای طاقت فرسا را از او توقع دارد.

۳- امید به آینده:

اگر چه دیر بماندم امید برنگرفتم

مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی

زمانی طولانی گذشته است و دلم می گوید که تو می آیی.

یکی از جالب ترین آثار عشق، که در شعر نمود پیدا کرده، امیدواری عاشق به اتفاقات خوب آینده است. درست است که ظاهر عاشق، گریان و افسرده به نظر می رسد اما در باطن، او یکی از امیدوارترین افراد بشر است و همواره دلداری دهنده ای در گوش او زمزمه می کند که :

کلبه احزان شود شود روزی گلستان غم مخور

اصلا گویا عاشق، تا روزی که عاشق است، توانایی نا امید شدن ندارد.

دلبر که جان فرسود از او، کام دلم نگشود از او

"نومید نتوان بود از او"، باشد که دلداری کند

چرا که عشق اساسا با نا امیدی نمی سازد. ناامیدی به معنای خاموشی چراغ عشق است و روزی که عاشق نا امید شد، دیگر نمی توان نام عاشق بر او گذاشت و باید به نامی و مقامی کمتر از این بسنده کرد.

ای که گفتمی هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گر امید وصل باشد، همچنان دشوار نیست

حتا در بیت زیر نیز، هرچند ظاهرا سخن از نا امیدی ست، اما جوهره سخن، امید است آنجا که می گوید کاش چنین و چنان شود :

رنج فراق هست و امید وصال نیست

این هست و نیست کاش که زیر و زیر شود

البته از آنجا که احوال عاشق در نوسان است و مجمع اضداد، هیچ بعید نیست که درباره بعضی مسائل نیز، حالت نا امیدی در او پدیدار شود :

بحری ست بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنچ جز آنکه جان بسپارند ، چاره نیست

غزل امروز:

پایان ماجرای دل و عشق روشن است :

ای قایق شکسته! به دریا خوش آمدی

اما در نهایت، آن چه پررنگ تر و اصلی تر جلوه می کند، همانا پرتو امید است که تلاش عاشق برای ادامه زندگی و رسیدن به معشوق را سر و سامان می دهد:

هزار جهد بکردم که یار من باشی
امید بخش دل بیقرار من باشی

چراغ دیده شب زنده دار من گردی
انیس خاطر امیدوار من باشی

من این مراد ببینم به خود که نیم شبی
به جای اشک روان در کنار من باشی

در این هر سه بیت، حافظ از امید بی پایان عاشق سخن می گوید؛ علاوه بر این که به شب زنده داری و اشک روان که از اصلی ترین علائم عشق بودند نیز اشاره می کند.

۴- تقویت سجایای اخلاقی و ارزش های انسانی:

الف) دیگرخواهی:

در تعریف عشق گفتیم که منظور «خواستن شدید انسانی دیگر» است. پس ترک خودخواهی و روی آوردن به فضیلت دیگر خواهی، در ذات عشق و مساوی با آن است.

پس منظور از ذکر این نکته در اینجا چیست؟

اول : تاکید بر اینکه عاشق، به تناسب ظرفیتش در پذیرش عشق، از خودخواهی فاصله می گیرد.

دوم: بیان این مساله که دیگرخواهی یا همان از خود گذشتگی او، فقط به خواستن معشوق محدود نمی شود. بلکه او به مدد عشق، اصل و جوهره‌ی «گذشتن از خود» را تمرین می کند و به تجربه می آموزد.

گر برود جان ما در طلب وصل دوست

حیف نباشد که دوست، دوست تر از جان ماست

ب) تواضع و فروتنی:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم
شاعر می گوید این از لطف توست که اجازه می دهی به تو نزدیک شوم وگرنه من لیاقت چنین مقامی را
ندارم.

گر بزندم به تیغ، در نظرش بی دریغ
دیدن او یک نظر صد چو منش خونبهاست
شاید به نظر برسد که این بیت، بیشتر متناسب با مسئله ی ایثار و جانفشانی است که در گزینه های
بعدی ذکر می شود. اما مقصود شاعر از این بیت، بیشتر ابراز ناقابل بودن جان خودش در مقایسه با
دیدن معشوق است نه جانفشانی.

ج) وفاداری :

نه پنج روزه عمر است عشق روی تو ما را
وجدت رائحه الود ان شممت رفاتی
سعدی خطاب به معشوق می گوید: نه تنها در مدت کوتاه زندگی عاشق تو ام، بلکه اگر کفنم را نیز
بوکنی، از آن رایحه ی عشق و محبت را استشمام خواهی کرد.
این مضمون و چند نمونه از اشعار مربوط به آن را در بخش های قبلی ذکر کردیم و گفتیم آن دسته از
عشق ها که عمیق تر و اصیل ترند، دوام و بقای بیشتری هم دارند و عاشقانی که عشق حقیقی را
تجربه می کنند، به زینت «وفاداری» نیز مزین می شوند.

د) گذشت

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری ست رنجیدن
عاشق می تواند به مقامی برسد که انواع بدی ها، جفاها و سرزنش های موجود در مسیر عشق را تحمل
کند و خم به ابرو نیاورد. در عوض با خود بگوید:
اگر بامن نبودش هیچ میلی
چرا ظرف مرا بشکست لیلی
یعنی حتا اخم و بی مهری معشوق را هم از سر لطف و توجه قلمداد کند. چنین تفکری، انسان را
قدرتمند و شکست ناپذیر خواهد کرد. چون دیگر رنجی باقی نمی ماند که او را از پا درآورد.

قادری بر هرچه می خواهی ، مگر آزار من
زان که گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست

شعر معاصر:

پروانه را شکایتی از جور شمع نیست
عمری ست در هوای تو می سوزم و خوشم

ه) صداقت دوستی و حقیقت طلبی:

گر هیچ مرا در دل تو جاست بگو
گر هست بگو، نیست بگو، راست بگو

شعر معاصر:

مست بگو راست بگو، تا شب یلداست بگو
تا نفسی هست بگو هرچه دلت خواست بگو

ه) تقویت ارزش های دینی و الهی:

الف) یکتاپرستی:

یکتاپرستی، مهم ترین ارزشی است که همه ادیان الهی، بر آن تاکید دارند. علت ثبات جهان، این است که ساخته ی پادشاهی واحد است که اگر غیر از این بود، از هم فرو می پاشید. در ملک دل نیز، تعدد پادشاهی موجب از هم گسیختگی فکری و عملی ست و عشق تنها با معشوقی واحد معنا می یابد. عشق طالب این است که همه ی توجه و تمرکز فکری عاشق را از آن خود کند و جایی برای دیگری باقی نگذارد. اساسا آن خواهش شدید که در تعریف عشق گفتیم و آن علائم که در وصف او شمردیم، با تعدد معشوق سازگاری ندارد.

این مضمون در تمامی اشعار عاشقانه، به چشم می خورد. به عنوان نمونه، بخشی از این غزل زیبا و بی نظیر سعدی را با هم می خوانیم:

هرکس به تماشای رفتند به صحرای
ما را که تو منظوری، خاطر نرود جایی
امید تو بیرون برد، از دل همه امیدی
سودای تو خالی کرد از سر همه سودایی

زیبا ننماید سرو اندر نظر عقلش
آن کش نظری باشد با قامت زیبایی
گویند تمنایی از دوست بکن سعدی
جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنایی
بالترین درجه‌ی عشق، آن است که هر تمنایی جز تمنای معشوق را از مملکت دل خارج کند و
پادشاهی بی چون و چرا را تقدیم او کند.
شعر معاصر:

ز تمام بودنی‌ها، تو همین از آن من باش
که به غیر با تو بودن، دلم آرزو ندارد

ب) تقویت نیروی صبر:

در زمره‌ی معایب عشق بی صبری را برشمردیم و نیز گفتیم این مساله، یعنی وجود همزمان صبر و بی صبری، از جمله احوال متضاد عاشق است.

نه مرا طاقت غربت، نه تو را خاطر قربت
دل نهادم به صبوری که جز این چاره ندانم

صبر از والاترین و ضروری‌ترین فضایل بشری است که در ادبیات دینی، به سر برای بدن، تشبیه شده است و سه نوع مختلف برای آن تعریف می‌شود: صبر بر مصیبت، صبر بر معصیت و صبر بر اطاعت.

هاتف اصفهانی، در استقبال از امتحان و در ستایش بردباری خویش می‌گوید:

برای امتحان تا می‌توانی بار درد و غم

بنه بر دوش من تا بردباری‌های من بینی

هرچند عاشق همواره از بی صبری می‌نالند، اما ناله و بی صبری او در اظهار اشتیاق به وصال معشوق است نه درباره تحمل درد و رنج.

ج) ایثار و جانفشانی:

در اشعار عاشقانه، خصوصاً اشعار کهن، تمایل به جانفشانی در راه دوست، از پر تکرارترین مضامین است. عاشق، از آن جهت که در عشق ذوب شده است، خود را نمی‌بیند و برای خود ارزشی قائل نیست. بنابراین، حاضر است جان خود را فدای حیات معشوق کند و مجنون وار بگوید:

از عمر من آنچه هست بر جای

بستان و به عمر لیلی افزای

...

گر برود جان ما در طلب وصل دوست
حیف نباشد که دوست، دوست تر از جان ماست

...

گویند رفیقانم، در عشق چه سر داری؟
گویم که سری دارم درباخته در پای

د) ایمان به جاودانگی :

مهم ترین اعتقاد دینی پس از اعتقاد به یکتاپرستی، ایمان به جاودانگی است. گفتیم که عشق ، نه تنها زندگی حقیقی می بخشد، بلکه آن را جاودانه می کند و عاشق به این گزاره ایمان دارد:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

سایه :

مردن عاشق نمی میراندش

در چراغی تازه می گیراندش

۶) رشد در زمینه های هنری و ادبی:

عشق، زنده کننده ی ذوق هنری و ادبی انسان هاست و گزافه نیست اگر بگوییم که تنها عشق به آثار هنرمندان رنگ و جلایی ویژه می بخشد و آن ها را دلنشین و خواستنی می کند.

همانگونه که در قسمت خلاقیت زایی عشق اشاره شد، علت اصلی رشد و بالندگی ادبیات، عشق و آثار عاشقانه اند.

چنان که دیدیم ، عشق نیز مانند هر رنج دیگری در جهان ، باعث رشد و ارتقای زندگی آدمی و متمایز شدن او از حیوانات است . به علاوه این که این رنج نیز، سراسر تلخی و نازیبایی نیست؛ بلکه بسیاری زیبایی ها و شیرینی هایی که رنج ها با خود به همراه می آورند .

بسی گفتند : دل از عشق برگیر
که نیرنگ است و افسون است و جادوست
ولی ما دل به او بستیم و دیدیم
که او زهر است، اما ... "نوشدارو" ست

اکنون با توجه به مزایا و معایب عشق، این شما هستید که می توانید تصمیم بگیرید. می خواهید این بیماری را درمان کنید یا با بیماری بمانید و همراه آن زندگی کنید؟
این سخن را با بیعتی از حضرت حافظ به پایان می بریم که مقصود از بنام شدن تمامی کارگاه خلقت را، همانا عاشق شدن انسان می داند:

عاشق شو ار نه روزی، کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود، در کارگاه هستی